

که در اختیار داشتیم معیوب بوده که این نیز هدیه دیگری بود از سوی غربی‌ها به ما. رفته رفته سوزش چشم‌ها بیشتر شد، تا جایی که چند ساعت بعد ما را به بیمارستانی صحرایی بردند و از آنجا هم تعداد زیادی مجروح را راهی ماهشهر کردند که من و تعداد دیگری که شیمیایی شده بودیم داخل یک اتوبوس بودیم. بنابراین برای شست و شوی چشم، ما را به ماهشهر فرستادند.

به نقاهتگاه خاتم الانبیا رسیدیم. آنجا سوله بزرگی بود و وارد شدیم و یک پزشک همه شیمیایی‌ها را معاینه کرد. بعد هم به حمام رفتیم و شامپوی مخصوصی برای شست و شوی بدن به ما دادند. سپس چند آمپول و سرم به من و هم‌زمانم زدند و مشغول استراحت شدیم. ۳-۴ روز همانجا استراحت کردیم. بعد هم گفتند برای مرخصی باید به قرارگاه کربلا برگردیم. اما آنجا اوضاعمان بدتر شد و با آمبولانس ما را به پشت جبهه منتقل کردند. من هم به قم برگشتم.

صورت‌م کمی پوست انداخته بود اما پدرم که در را باز کرد خیلی ناراحت بود و اولین جمله‌ای که گفت این بود: سید احمد فاو را از دست دادید؟

طی چند روزی که قم بودم داروهای زیادی استفاده کردم. کتفم اذیت می‌کرد و پزشکان چند آمپول برایم تجویز کردند. بعد از پایان جنگ هم به زندگی برگشتم و در یک کارخانه پلاستیک مشغول به کار شدم اما در حین کار دستم دچار سانحه شد و بخش زیادی از توانایی کارم را از دست دادم.

۶ سال از جانبازی ام گذشته بود که به اصرار یکی از دوستانم پیگیر پرونده جانبازی ام شدم اما چون کارگر مردم بودم، نمی‌توانستم هر روز به اهواز بروم، برای همین پیگیری هایم یک سال طول کشید تا اینکه در مرحله اول ۵ درصد و سه سال بعد از آن، جانبازی ام طبق نظر کمیسیون پزشکی ۱۵ درصد اعلام شد. در حال حاضر هم خارش و سوزش دست و پوست بدنم اذیت می‌کند. خواست خدا این بود که بیماری هپاتیت هم به سراغم بیاید که می‌گویند شیمیایی بودنم در بروز این بیماری بی‌اثر نبوده است.

من به این آب و خاک تعلق و دلبستگی دارم. شاید نشود اسمش را گلایه گذاشت اما به پسرمان اجازه داشتن گواهی نامه موتور نمی‌دهند و می‌گویند افغانستانی نباید موتور سوار شود. مدت کوتاهی بعد از جنگ ازدواج کردم و به افغانستان رفتم اما نتوانستم بمانم و به ایران برگشتم. چه کنم که دلم اینجاست....

ام می‌تپید.

تنها روشنایی چشم ما برای کوچ به ایران، دین و ایمان مان بود و این تنها دلگرمی خانواده ام بود. شاید باورش سخت باشد اما تمام ایران را امام خمینی (ره) می‌دیدم و به این علاقه افتخار می‌کردم. هنوز هم در افغانستان خیلی از اقوام ما عکس امام را روی دیوار خانه شان زده اند. سرانجام به ایران آمدم و در قم ساکن شدیم. من و پدرم هر دو کارگری می‌کردیم. حالا که برای شما از آن روزها می‌گویم، پدرم ۳ سال و مادرم ۵ سال قبل عمرشان را به شما داده اند.

آن روز پرخاطره

روزی را که به جبهه اعزام شدم خوب به یاد دارم. ۲۰ بهمن سال ۶۴ بود که به جبهه اعزام شدم. از قم ۷۰ نفر بودیم که در قالب گروه‌های جهادی و از سوی سازمان نصر به سپاه پاسداران معرفی و به قرارگاه کربلا اعزام شدیم. همه از هموطنان افغانی من بودند که کلام امام را به گوش جان سپرده بودیم برای دفاع از مرزهای اسلام. بعد از تقسیم، من با ۱۴ نفر دیگر با هم بودیم؛ دوستان و هم‌زمانی که متأسفانه بعد از جنگ از سرنوشت هیچ کدامشان خبری ندارم.

بلافاصله بعد از تقسیم شدن راهی «فاو» شدیم. از روزی که اعزام شدم تا پایان جنگ در جبهه بودم و هر ۶ ماه یک بار در فاصله‌های کوتاهی به مرخصی می‌آمدم. بعد از امضای قطع نامه هم یک ماه دیگر در جبهه بودم. دلیل حضورم در جنگ هم این بود که صدام را متجاوز می‌دانستم و با اعتقاد کامل و خالص به جبهه رفتم.

محل خدمتم در قرارگاه پشتیبانی بود و من مسئول تغذیه و انبار دار بودم و تابستان‌ها هم توی فاو یخ توزیع می‌کردم. هر روز دو کامیون یخ از ماهشهر به مقر شهید خلقتی می‌آمد و از آنجا توزیع را شروع می‌کردم.

میدان انفجار گلوله‌های شیمیایی

در عملیات کربلا ۴ و ۵ در آبادان بودم. قرار بود میان نانوائی‌های نظامی آرد توزیع کنم. راه ناهموار و خاکی بود و من به همراه ۴ نفر دیگر سوار بر کامیون توزیع آرد بودیم که عراقی‌ها شیمیایی زدند و ما مجبور به استفاده از ماسک شدیم. چاره‌ای نداشتیم و مجبور بودیم از وسط میدان انفجار گلوله‌های شیمیایی عبور کنیم که این عبور ۱۰ دقیقه طول کشید. وقتی توزیع آرد تمام شد و به محل قرارگاه برگشتیم، سوزش و اشک چشم هایمان آغاز شد. بعدها متوجه شدیم ماسک‌هایی



در «پل خمیری» افغانستان متولد شدم. نیمه‌های سال ۶۰ در حالی که ۱۶ سال داشتم به اتفاق پدر و مادرم به ایران آمدم. آن روزها در افغانستان جنگ بود و ناهنجاری‌های اجتماعی هم فراوان بود. شوروی کمونیست به کشور ما حمله کرده بود و با تمام توان مردم کشور را به خاک و خون می‌کشید. با تمام دل‌تنگی‌ها و غمی که به دل داشتم، برای مراقبت از پدر و مادرم که مایل به حضور در ایران بودند، رخت و لباس کوچ به تن کردیم و به ایران آمدم، در حالی که قلبم برای سرزمین آبا و اجدادی